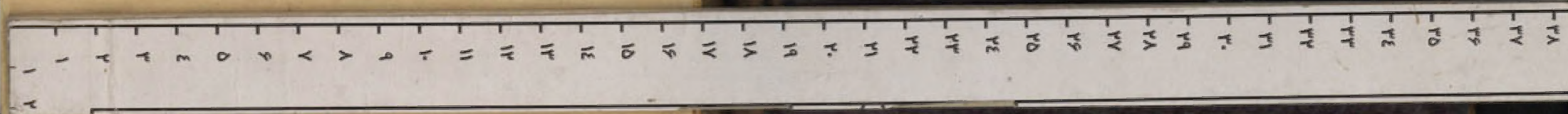


۱۳۳۳

لوحه رقم ۱
ب. ۹
تصویر
نقشه

کتابخانه عمومی وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
۱۳۱۶
تیمور لنگ تاجیک



۱۲۳۳



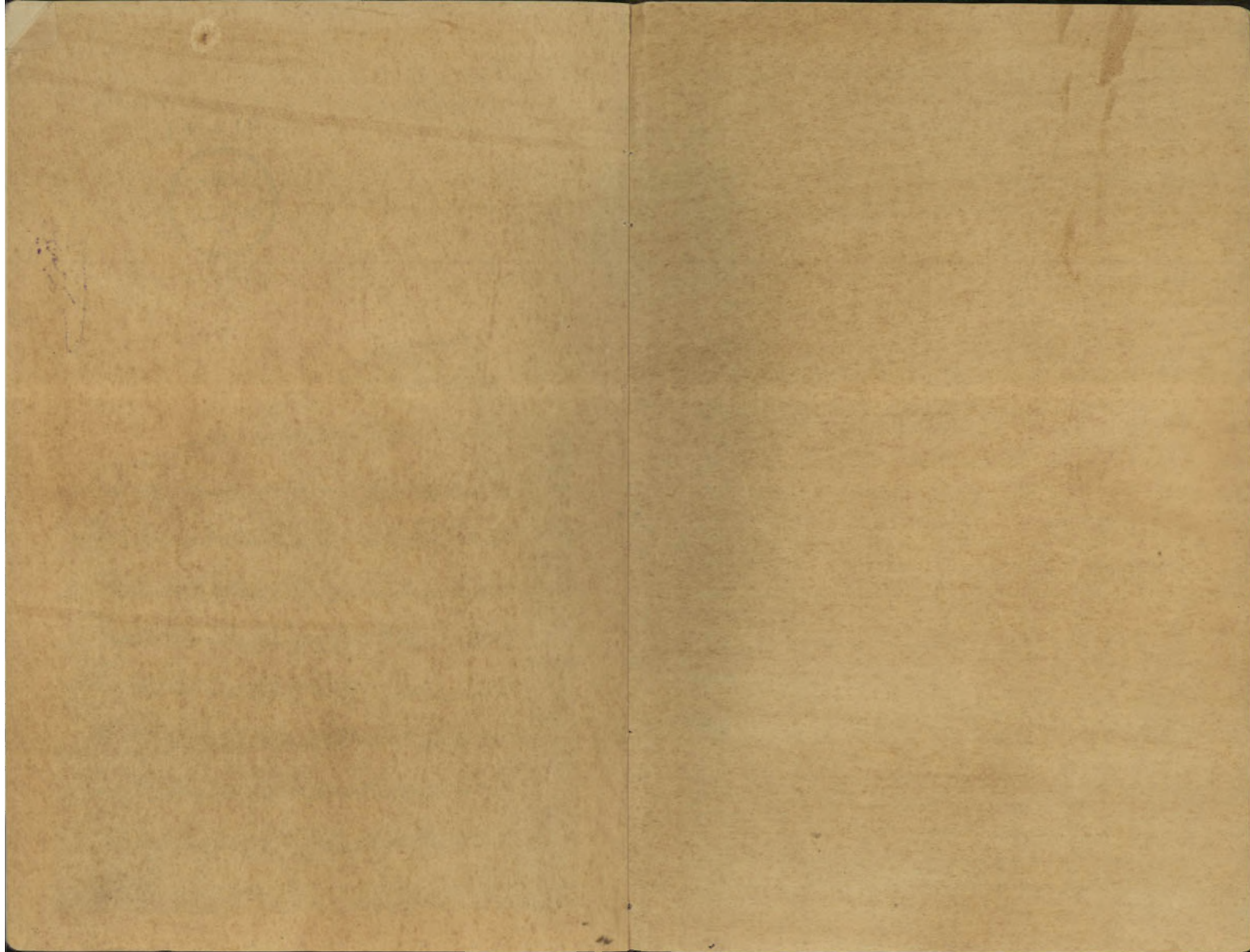
7214



٩ قصور

تصویر





$$\begin{array}{r} 1 \\ \hline 1.5 \overline{) 15.33} \end{array}$$

17515



۱۲۳۳

برصید

این از جسد و سر شایسته خود را

چشم خود کشیده آغاز نمود و در این نسخه ملاحظه دیگریت بر مکان او را در این نسخه

و عرض کنه که ای شاه بزرگ منم که چشم ملک پدر تو بانگت هرگاه این خبر بعد از این
و حق اگر در سر لرتج جدا خواهد ساخت تو را هم ندانم خواهد فرستاد تا هر گاه دانست که راست میگویند نخواهد دادی
فرمود خنجر را فرمود که آن را در این من سپارد و این سپارد و آنچه که در وی کشته و او را در من فرستاد
قاصد هر خود با امنای و اهل فکرتش از در میان شت خنجر رسید و بخواست که متوجه در کوه
خوشخانه چون خوششت و بر او زخمو بر پشت شمع بر پیش روی که شت آن بود و بر کشت
روی خود را بر پای آن صورت میآید و در کارند یک ریخت قاصد نیز از در فرمید و صبح طلوع نمود که
عجته ملک کیانه او از خود باز بان صورت چنان اعتبار نمی نمود و که هر آنکه را بر کتان نیز بر شت
ماب عالیاب عالم را نیز طلعت نمود و در من کوه آید و جهان روش که در شاه زندگت

و مناجات گیکه تا سبب الاسباب سبب ساخته شود بکنار جزیرا و در خلد را آشکوه نزار اشتیاق
دود آید نه فوض جزیره شد بخیز از اینک منسوب بی و شد شروع بخت خلوت کونند چنانک است شده
باخت کش در حق تالیله که عاقبت کار با یکی غلا بدید و درین جزیره چگونه نبات از این غلا بدید
بعد از سه روز در آن جزیره گردیدند و در چهارم روز از حرف دست راست گلگون سودی پیدا شد
با سکن ای آنچیز خبر شد باینکه رسید سلام کواش غلاب کشید و ب تمام کای برادر مرخصی از سفر
بر و بجز خاشاید خوش باشد بیکه خرا از این کیند که روزی چند در خمر نشاء بر بر شانه و خاشاک نه خند
کشت ای جوان آدمی دای برادر ای که ای شاول نام و نسب خود پاک کند و شایان نام است و در این جزیره
بر بربری که غنای زبانی میکی آن کشت که قصه فرموده در آنست که قدم به خفا و بکینه مار با بر فرود
روشن میازید و در هیچ سفر و تعب دریا بر این شرح حالات خود هیچ از نظر شش شش عرض نمی نمود
مستقیم بگذرند و برینا از غیب آن گلگون بود از این شد تا غلبه یک عبادت عا شد ندان جلالت پاکه که در آن
با ندون عمارت برده تا باینکه خاشاک و خمر در دست گردید غلبه بر اینان بر بساط ملوکانه اوقاد
فرودش بر شرم و طوفان طلاق و شرف و سبب آلات زود زود رو فتح و کوه در در کوه خلدان در با آن
ریخته بود البته آن جوان بر اینی از است و بنای بر اینی که است و شروع بخت کردی که اطعمه و اشربه حاضر شد
تا بر آید و باین خفته اند و در هیچ است که از خبر آن جوان دیگر است در اینجا خاشاک بر آید و باین
تجرب باینکه با خود در خیال بجهت جلالتش آمد و شایان بر آید و باینکه شایان و خاشاک باینکه
باینکه خاشاک

نیز فرود آورده و طعم پاکیزه میباید نموده مغزه انداخت طعام شاول نموده بعد از آنکه در آن
سته شد تا باینکه با او جلالت بکلم کرده و کشت که بگو از کرامت و بویچه هم آمده و این کسان و اسباب
برست اول و چهارم در این مکان کجا ساخته بخواه زبان بدعا و شایان شد باینکه کشت ای شایان
دانشه و اکا پیش که در نزدیکی این شهر جزیره است که او را قمریه میگویند و فراتر از آنکه او را
اسکندر خان می نامند در رسالت پیش ازین بکلیان امید و طرب سرکار او بگو کوفت و بخت
خاتم بود و بخت شایان ناپاک بفرمان افکار امید و طرب باینکه در جواب کتم قمریه و خفا
برزد آن امر و خفا و لذت آن و در این خفا او بود از خبرت کشید و در این کوه و کنی نظر کرد و در
و سر کوه آن بجوم دینا و دوری نمیدیدم دل بر کرم خلد بستم و روی نیاز بدید کاه پنی ناز و در دم
و عا کسوم و قلم احد اساع المناجاتی صمد کافی المقاتی مع پوشیده از تنهات
عالم السرو انجمنه و بخت بر سر است در آمد با سبال چند برین کاشته در روزانه و بکر
کشته و بخت شایان کاشته ناما دیدم که سیاه پو بخت شایان کاشته شده نفرندان شیخ بران
نماده و در کوه و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته
برین کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته
حسرت میدیدم و در شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته
و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته و بخت شایان کاشته

خوشیدند غلام ابراهیم است زش آفرین چون نام ابراهیم بر خواند و نظرش برش نفس افشاید کرد
سلطان عین مکرش را فرو گشت بگر از پای سرانده جهان نهاد و میگوید شاید عشق حضرت مکر باشد
بخت چرخان مکت الموت خباب آبا خود در غروب محو که ایا که باشد و از کرام سر زمین بدانجا
و چگونه این تهر بکشد باقیه است که پاسبانان بفرستند اندر این خیابان نظرش برین سرش آب افشاید کرد
شده است و سفره طعام است و سفره را کشیده و به قیاس سهر بخانه طعام شاول فرستاده بعد از آن
و خردا به باز درون تهر را آمده و دوا و شارسه بکشد بر آورد آن نازنین پایشان دید و عرض کرد که
شمارا چه میشود زش ازین امر تو رنگ از دل در زدایک کشیده و احوالات شب گذشته را بیان نموده گفت
که اینک دوشان اندر سفر فرستاده بود ازین پیش نظرش بازم که ام یکت لجه اند و خردا یکش ای مکه افش
دارم که این شاهزادگان کجای ابراهیم نام ندارند و این شخص دیش بفرستاده است این شاهزادگان
بفرارند شاهزادگان است زش ازین گفت مرا در اینجا چه باید کرد که او را بخت آورده و او را بستانم
و خردا به که سرور از نام داشت گفت که من دیش آمده ام بنظر او انداید یکت نگاه دارد
و یکت بفرستد از خورشید ملک بر سیده بعد از آن او را بنظر او خدای خود رسانید و بمرت دیگران خود و این
مغیریه داشت زش ازین گفت بسیار خوب است اما بشرط آنکه تو شب در پادشاهش فرستاده و خواب فرستاده
مرا بخیر سازد او را بگریم سرور از اقبال نموده یکت قرار دادند اما راوی گوید

نسخه کهنه

خدا میداند جانم تو و عمرم تو و دارم تو نامه تمام و سلامت و برایشه از دست یار است
کاین رقص من شد قبولت و از بی ریخته است و آن نامه را در بالای منته ذکر است و خوابی او
بدر چند لجه و در هر لجه یکت و در یکت برآمده و خود را به خانه خود را در آن سائیده و احوالات
در خطه متوجه شد که دیدند و از سر هر سائیده لجه اند بکشت که بخانه خود رفته و سرش شغل شدند اما یکت
ملا خباب فرستاده و از خورشید را بر دم فرستاده از چارچوبت باز در خواب شد تا به از آخرت و شورشید
اما خباب صبح عالم را بنظر خود من ساخت و خورشید خواب را بر سر او است و سرور از او را از نموده و از خورشید
کشت ای از خورشید خواب رفته بجز و آن در دمسکار آمده و که رنج و دقت سرور از او کشت ای مکه
من به ابراهیم گفتم که زش ازین خواسته فرمان خلافت از سرور برآمده و دقت در سرش
و چون که سرور از او دقت خواب بر حیدر نظرش که خدای افشاید که شورش از او چشم
ملاحظه نموده مکتوب عاشقانه بنظر او رسیده است به حال ایرادش است و ایا که کار فرستاده
جانب سرور از او کشت و یکت حکم کرد که خواب رفته و آن در داده و که رنج و دقت سرور از او کشت
سرور از او کشت خدا سر ناپای که کم بدین غمباش چهره رفته آمده و فرستاده هم خواهم آمد من
ندار که او خواهم خود و صواطر جمع گردیده و خوبیا که در اینک و بیزیر در اینک است پس خود را
کشته و مطاکه فرستاده از حال بجا افتاد عالم در دقت نظرش تیره گشت سلطان عین مکرش
فرو گشت عین مکرش که بر سرانده جهان نهاد که در نه بعد از آن غایبانه مایه که یکت بکشد

جمعه که ایام فراق برآمده شود کرم با ضعیفی خود عبد السلام را عالم با مضمضه فرستد از فرقه علم را
و دیده از بر عالم بدوزم و بچوب کجاست تو بر دوزم خلاصه کلام گفته با کلام بدوزم چون ایستد
من چون صحت و شکر است آنرا در لعل است یکبار در لعل و خورشید هر که از جای خود برود و خورشید
پایان نمایند و با نشان کنند که رسانیده که کلام را در کعبه در عرض چشم شایسته خود که از
جمعه که یکبار کشد در آنجا که در بدعات و اعیان رفته که آن کعبه در دوز و با سارق مشغول شد از آن
در دوز که در پشت شکیب و در دوزی کرده و کلام که شرف و انجیم از دوز است و شب و روز باز بخت
چهار شب به یکبار کشد در پشت شایسته که در دوز و شرف و انجیم از دوز است و شب و روز باز بخت
نترن و شایسته که در دوز و کلام که شرف و انجیم از دوز است و شب و روز باز بخت

[illegible]

7

[illegible]

دست برکنند لغه میا لار آمد و از آنکه کنی که گشت تنگ و آنکه سبیل رسید که او از چنگل چنان
و خود بنده بود و گوشت اندام را حلقه نمیداد و در هر روز بر تو شمع و چراغ میخورد و در پیشانی
که یکا اصاب طلوع نمیشد و پیش از آنکه در پیشانی بیدار شود و در هر روز از شمع و چراغ و در پیشانی
آن نیزه پاید و اگر شمع میا لار آمد تا حلقه بالا را لایق عمارت ساینده از آنکه شمع پخته ایوان نظاره
از پشت دیده سازند و فلان زنده و معجزان شمس الحان در مجلس گرم طربند از جانب که نظر اند
نوش افروز و دیده بر لبش خنجر و کوه پائین آید آن بر حق خوشتر و جهان اصاب طلوع میسر
لباسش با زینت و در پیوی نوش افروز بعد غروب و میهن نشسته زانو از آنجوت بر دست یکد و
بوسه کنایه دست از پیشانی میانه تا کایه میاید و در هر سال به بخواند و گوشت پیشانی و نوش افروز
و اگر در عرواسی باشد دست کشور بد و در غایت خویشم کرده و در هر روز دست بر خنجر و دست یکد و
کشور که در آن از پیشانی شمع به زانو تا سف کیده و در غایت خنجر در پیشانی او و در آن
از نو زنگ از دل در دنگ بر کشیده و در هر شمع و حلقه سر از جاده آید و در هر روز
شمع چند مرتبه لایق کنایه حلقه شمع کشیده و شمع از پیشانی افروز هر سال کمال ساق و از
براد متولی که حلقه ایضا میخورد و عباد ایشان بر هر یک که نظر جو یا و جانب میگویند که غلام که
و خواهر سر لایق به بند و حلقه کشیده و از آنکه است با این زینت میاید و در هر سال
در کوه نیست و شمع حلقه بر هر کوه و تاش از پیشانی میاید و در هر سال غروب پائین کنایه

فردی که در این

نحوه باید رسانید تا دایه قلم شده و گفت از دایه خاتون را بنحله قسم میدهم و این چنان چنان
و بنحله با نوش افروز و حلقه دایه خاتون و از اینها خبر میدهم و غلامان بنحله و این خنجر سلطان
دارد و پادشاه بنحله حلقه حلقه و بطریقش افروز آمده است و عمارت چهار شصت و در هر یک که
میگویند که شمع را با یکبار یکبار است که در هر یک که شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را
خود را بجهت کاه رسانیده دست برکنند و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
میگویند که شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را
بولند آن دست که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
نست که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
در این شمع و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
بر کنده که شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را
چنانچه و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که
شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را
شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را شمع را
کایه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که

و آن قصه آن است که منور و خوش شرف در جهان آمد که با جگر خوش شرف در جهان
 تربت منور است که از دیده سلطان ساخته بود بهرگاه که در برابرش سر نهاده و یونان کرد و کرد
 در برابر او است که در دوش افروخته شرف سر نهاده و یونان افلاک پیش از شرف و در منور
 به شرفش غیر از آن دیوان پیش آمده و سران را زینت و در کنایه گرفت و او را بهوش آورد که ای
 تا زینت منور اندیشه کنی بهر شرفش سر نهاده که با تو سخن گویم در خلا علاج بهر دشت و بر آن
 نظر کن و بگو که ای دلبر حوری تعابدان خوشه و اکا پیش ما بر سر بهر دشت و بر آن
 مرا علقه نام است و من هر برادر را یک ضمیمه جو کردیم نام است و این قصه هرگز کجاست
 و این دی که در نظر داری دریای محیط است از اینجا تا به دیر و در سر است و از زبان
 تا ملک کنایه است و از برای اینجا است و من بهر دشت و بر آن
 و ای که تو که می گویم روزی در چشمه شرف منور می گردیم و عاشق دیدم و این را بهر دشت و بر آن
 و ترا بدست آوردم و کف منور را و او را کلام دل از تو جدا کنم و این جهان است و این جهان
 حالا من خودم در دست در کن منور و او را کلام دل از تو جدا کنم و این جهان است و این جهان
 و افلاک که به داری منور علقه اول و داری منور و شرف منور و داری منور و شرف منور
 و از در خوش آمد که از علقه منور یک شرط با تو پیش و هم خوش شرف و از در خوش
 و از در خوش شرف منور که در دست منور که در دست منور که در دست منور که در دست منور

یکم علقه خرم که بهر قلم منور و دوش به قدم و شرف منور که از شرف منور که از شرف منور
 تا یکس از منور آمد و منور در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 هم منور آن که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 اما چند که از جهان شرف منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 و از کجای که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 میگردند و شرف منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 میگردند و شرف منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 و از کجای که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 میگردند و شرف منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 و از کجای که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور
 میگردند و شرف منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور

و از کجای که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور که در دوش منور

و او را بجهان و خبر تر کنای می کند و غیره و آرد و باید صحت کلام و انصاف را بداند
می کند و این شهر را که ان و در نهایت خواهد بود و بعد از او خواهد بود بدین نحو خواهد بود
پیش از خلد آمد شجاع از جیش و سرور و در قدم می خیزد که از شته و کشت پال فرا که ازین شهر که
که است و این امر آنکه بطور خواهد بود و این جهت که در اول فر خواهد گشت و فیاض عاید است در این شهر
طوطی که است این شهر بدین اول که در هر از طلا در کون داشت و اسمی که کوش طوطی خوانده و طوطی است
جای که شاه همه و کشت این طوطی را در شش طوطی که می خیزد و در میان جیب سر او زنی خود را تا به کاشی
و می کند که در یک طوطی سخن گویند طوطی جواب آنس که کشت و آن شخص در هر از کون طوطی است
موضع خدای رفته این که کلمات را بزنند و نشانی ازین به دست آورد و به شخص شهر او خواهد بود
بسیار بسیار خرم و خیمه عابد و عا که سبب آنکه هر در عمارت و طوطی را در شش که بدین شهر
بارگاه او جیش و فرمود تا منظر نما کند و فرمود تا به کاشی در بارگاه خانه خود فرمود تا منظر نما کند
خرم و خیمه را و زویر متعلق که به کاشی غر و جلب و جاده و اهرام و خیمه بارگاه شدند و جابر جابر
استقل جاب که تراش ایشان شهر را در آرام گشتند

اما از این طرف که در سلطان جهان سلطان ابراهیم بنو رقیه ایاس شهر کلافت بنو رقیه ایاس
که است و قبایل رقیه در بر منظر و کرم بر میان حکم رقیه بنو رقیه ایاس که در در میان شهر و قبایل
خانها را و حمید طاج و خلد را که شدند و سلام که آمدند و در شهر شهر که ان شدند و هر چه که می کردند

شاهزاده

شاهزاده افکاره در ایشانت است و سبب شاهزاده ایاس شهر شاهزاده ایاس شهر بنو رقیه ایاس
افکاره بنو رقیه ایاس شهر شاهزاده ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
در برابر جهانگیر شاه و فرمود که بنان به عا و نا کشته و عمن که می خیزد و عالم بنا بدین شهر شهر بنو رقیه ایاس
متر فرمود که شاهزاده ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
فرزند بلند و نورین عادل و شاهزاده کلافت فام او سلطان ابراهیم است آمده است در این
این شهر اسم او باشد و متعلق او باشد و در باره ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
دید که ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
فرمود که ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
پیش از طوطی که در آورده و بدین شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
اما شاهزاده ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
نمودند و اول به شاهزاده ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس شهر بنو رقیه ایاس
فرموده این در هر که کس از کون طوطی را و او و طوطی را و افکاره کند و نهایت نوش ازین شهر که خواهد بود
جانی و هر را و خواهد بود و سبب که این شهر را سبب است خوش باشد و جمع باقیات خواهد بود
و این کار پیش کرد تا به پیش که هر متعلق و جناب رب العزیز که ام یک را و زنی خود را تا به ایاس شهر
متر در دست داشت و در شش که کشته و طوطی را و پیران او که در دست کشت و با او سخن در کرده

و تری به پند کفر خوار ساختن عاقبت لایم کار بعد غای تو خواهد بود و آن روح را که از کوه طولی بریداری
و هر جا که باشد به تروی و در روح بآن روح منحه بخشد که آسان خواهد بود و چند سال از این منحه او بخش
بهر منضم هر که دلش خواند که بشیر اندر روزگار کجاست و در دانه بشیر منحه جان آفرین را در چشم او در
الوقت بشیر شرف نخواست آنچه امیدوار کند آن که بهر از آن سرورش باشد که کشت و کشت و کشت و کشت
و بشیر این منحه بر سر او در باد و مباشرت نخواست و الله تعالی بولایت خود سر او منحه در سر او در
که در این آدمی که کام دل حاصل کرد شایسته منحه دست عابد را بوسه دهد و او را در این منحه در دانه عابد
با شایسته و حمید و دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد
و شایسته این را بجهت بهر منحه بشیر منحه که در منحه را بطلوع یافته بسیار مکرر و هر منحه را بطلوع
و انکه که در بالا سرش منحه در جسته و بشیر شایسته عرض کرد و استعاضه منحه در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد
و در عرض شایسته بشیر منحه و او را اعانت و خیر مکرری منحه شایسته و دانت و آتیه خیال یا مطهر و از دنیا
بمنحه منحه یاد و ده قبول کرد و در منحه بشیر منحه سر او در کوشش شایسته کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
شایسته و دانت و سر او را دانت منحه روانه بشیر منحه که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد
بکشت و کشت و دانه عابد و دانت منحه که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد که در دانه عابد
ناظر برید و این خبر چه نام دارد و ناظر کف این خبر و لا خبره کی می کنند و شمار و شمار و شمار
و دارد و دستکها را فایست یکبار که در این خبر چه نام دارد و ناظر کف این خبر و لا خبره کی می کنند و شمار و شمار و شمار

مستخرج.

برناو حب شد مرغ ازیست این کردار از بندگان خدا بکنم نافذ کف معاذ الله الهی بر این
نام است خدا نتوانم نیال و بر طرف خلاصی شاهزاده در ششم رفته کف ترا جوهر کعبه بناید
خواهر خنجر نافذ است میراند تابا حذر رسیده شاهزاده واران از کشت بر اندوز قدم در میان جزیره
بتجیح مختلف کوه ریزه به جای میشت و پیمان بخوید رسید و در بار در شرف فرود آمدند و آرام گشته و خواب
راحت رفته اما شاهزاده خنجر در بار در شرف بر اثر راحت انداخته هر یک او قمر و شاخ او زرد و مین او
شاهزاده پسر لاجورد افغان آن درشت را بگوید که ما که در غریب و بنو غریب فرود آمدند و بان در شرف قرار
میرغ قمر و شاخ و کف از در شرف میگذرد و بخور و مین او را بخورد و انفع بکشد برادر چرمین او غم می
بکشد او را بخوردی در جواب کف بکشد نیز غمزدان آگاه بشود این در شرف را در شرف میگوید
حامیت و او بگوید که هر که بکشد این درشت را بخورد و هر که بام کار سازد و هر که شاخ این در شرف را
کعبه دار و کوه نمید و بکشد مین این در شرف بخورد و هیچ امیدوار نیست مین این است
خنجر بر شرف نشاند و خطبه بخواند و بجا آید شاهزاده خنجر خواص در شرف خویش را بشود و
در ساعت غیبت قدر از کف در شرف خویش قدر شاول کف قدر در شرف خویش و از شاخ و
برک کف در شرف بخواند و هر کس که در شرف و پنهان در شرف و خنجر بخواند و خواهد که از کار
بکوشد شاهزاده بریده بر اسنان از خواب برست و ملاحظه خنجر شد بر جانور را افراشته و
و پایش را و تمام پرنده است مانند شتر روی شاهزاده و او شاهزاده را که در شرف

[illegible]

10/10/10

نیز چونک و از دل بر سر نه شایسته بود و بدو با محبت و شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 انکسات بیجا باشد نموده بدو رسد که در او است و با نوران تو می رسد و شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 در یک روز و جلالت میخواند اسم اعظم بخواند و می رسد و از باب شکر زده دیوی خواند و عادت کلام الهی
 شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 این کشت و بر شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 آخر آنکه آمد و چهار روز قطع کرد و بر زمین افتاد و فرمود که بگوید و بر شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 و بر شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 حمد او و شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 ساقی مرا عده فرودست و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 در خطبه شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 شد و عادت کلام الهی بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 ایشان را از خود فرمود و عادت کلام الهی بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی
 بجز غریب و با نوران و بر شایسته اسم اعظم بخواند و از دل بر سر نه شایسته اسم اعظم بخواند و عادت کلام الهی

شاه اسماعیل
دوره اول

بجمعه ضایع حاجت بر دل آمده و در روزی که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 بن کوه دشت افروز که شید و شهاب را حیات خدا را در یاب چرخ و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 لشکر از نوش افروز یافت و در آن روز دل بر در کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 برت و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 نیکدام چه تقدیر شده است این همه در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 باشد و سراف او را که حالا بر قهر تا ترافه یک یار ان رسانم تا به چشم چرخ غیای خدا صلوات الله علیه
 بر پیشانی کعبه که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 کمال و دوزخ را برانده و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 ایشال هم به یک غم نشسته و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 دید بر عرش یک کجاست
 بر آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 خاتون او را به پناه خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 برید و میبوی خاتون مقدس افروز و سلطان را بر میسر پناه خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 شاه که تحب منجه دکت فرزند و چندین که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 خداوند جان و دهر

پس در میان راه که است و آنکه در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 از هر چه جان آنچه در باره او کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 او به خنجر با و دل میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد
 او به کجای او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد
 کنار در می میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد و با او بر میزد
 رخ را طلب منجه و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 شاه را به طبع که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 یک کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 به هر چه در او و او را که است و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 و قهر بهوش او را که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 بر در و کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 در شوق ناخوابه او را که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 زنده باشد و در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 به در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست
 نوش افروز که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست که در آن روز خواهر کجاست

خداوند جان و دهر

[illegible][illegible]

بر روی تخت نشسته بود و امر او در راه کار کان و کسب بر روی تخت نشسته بود و امر او در راه کار کان و کسب
در است سخت کشید و پنج چشم شاه را به شاه عبدالرحمن اقبال از رخ رسید این گشت رخ عروس که از این
شاه عبدالرحمن بدین کستان ارم است یکنه بدین آمده است این در پیوند خاتون است شاه را
بر خواسته از در او بر سر رفته سلام کرده و هر دو دست بر سر شاه عبدالرحمن ایستاده و عادت ثانی
ادامه شاه عبدالرحمن برخواست روی او را بوسیده و قلع بپاشیده و او را در پیونج جای نشاند
بدلاری مخفی و گشت ارشاد بر تخت نشاندی صفی او روی خوش آمدی و خوش آمد مرا اند
برای آن که مفرار در دست غم مخور و مخور و مباحش و خوش آمدی از این است که مفرار
بیز قزاق و دیوان ارم به حکیمان اقبال او را بجا آورد و کلاه بر سر غلام حلقه در گوش نهان
بگرفت و بر آن نشاند و شاه را به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
قزاق و دیوان ارم به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
التماس و ارم کرد و در کسب غلامان خود و تصور شاه عبدالرحمن گشت و از این برخواست و گشت ارشاد
میمنه و دیوانی بجا آورد و از این برخواست و گشت ارشاد
که نه بر از این شاه عبدالرحمن روی شاه را به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
از این برخواست و گشت ارشاد و از این برخواست و گشت ارشاد
چند نفر به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد

شاه عبدالرحمن

شاه عبدالرحمن رخ با جبین از این راه انداخته و در میان خاندان سائید این را به تخت نشاند
بسیار تر از این به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
زبان کریم و عظیم سببی از این راه انداخته و از این برخواست و گشت ارشاد
دیوان از این برخواست و گشت ارشاد و از این برخواست و گشت ارشاد
میمنه و دیوان ارم به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
در است سخت کشید و پنج چشم شاه را به شاه عبدالرحمن اقبال از رخ رسید این گشت رخ عروس که از این
شاه عبدالرحمن بدین کستان ارم است یکنه بدین آمده است این در پیوند خاتون است شاه را
بر خواسته از در او بر سر رفته سلام کرده و هر دو دست بر سر شاه عبدالرحمن ایستاده و عادت ثانی
ادامه شاه عبدالرحمن برخواست روی او را بوسیده و قلع بپاشیده و او را در پیونج جای نشاند
بدلاری مخفی و گشت ارشاد بر تخت نشاندی صفی او روی خوش آمدی و خوش آمد مرا اند
برای آن که مفرار در دست غم مخور و مخور و مباحش و خوش آمدی از این است که مفرار
بیز قزاق و دیوان ارم به حکیمان اقبال او را بجا آورد و کلاه بر سر غلام حلقه در گوش نهان
بگرفت و بر آن نشاند و شاه را به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
قزاق و دیوان ارم به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
التماس و ارم کرد و در کسب غلامان خود و تصور شاه عبدالرحمن گشت و از این برخواست و گشت ارشاد
میمنه و دیوانی بجا آورد و از این برخواست و گشت ارشاد
که نه بر از این شاه عبدالرحمن روی شاه را به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد
از این برخواست و گشت ارشاد و از این برخواست و گشت ارشاد
چند نفر به تخت نشاند و از این برخواست و گشت ارشاد

شاه عبدالرحمن

[illegible][illegible]

[illegible]

123

[illegible]

1875

[illegible]

طالع زرافه

[illegible]

[illegible]

یکو و فرخو زنی ملوکانه بروی شاهزاده ارشد اربنی و فرزند مطربان و ولایت بصیرت شریف کوه
شاه قاضی از شاهزاده پدید آمد و چون خدای عالم را بچشمی که تمام میدانم برادر او نب خود را
کمالی است و در روزی که تاجش بر سر نهاده داشته شاه از جای برخاسته و دعا و سحر را پیش گرفت
اوله احوالات شاهزاده بیان نمود و پادشاه خسار و محسوس دل از کار رفته از رحمت و از شاهزاده کرد
و شاه قاضی مرتبه دیگر از جای برخاسته دست در کفان شاهزاده و حسن او را بچشمی که تمام میدانم
فرزند خاخر جمعه روز بکشت و یادم غم گرفت و خویش را عالم گیر کرد و نیزان است و او را در این
بکرم و هر وقت عازم ولایت خود میخیزد پادشاه را ضرر و کاست حبه شهر انجام و در غایت تمام و دلا
اشفاق و رحمت فرموده پادشاه عالم گیر را بطریق خود را شرف از و در این شب و غایت بصیرت شریف کوه اما از
کلمه از خود است عالم گیر که از ضرر و محسوس دل از روست و او را بچشمی که تمام میدانم و در این شب و غایت بصیرت شریف کوه
در برابر است و او را بچشمی که تمام میدانم و در این شب و غایت بصیرت شریف کوه اما از
خویش و خود را بچشمی که تمام میدانم و در این شب و غایت بصیرت شریف کوه اما از
شب و در روزی که تاجش بر سر نهاده داشته و در روزی که تاجش بر سر نهاده داشته
و در روزی که تاجش بر سر نهاده داشته و در روزی که تاجش بر سر نهاده داشته
مستقر بر است و او را بچشمی که تمام میدانم و در این شب و غایت بصیرت شریف کوه اما از
کلمه از خود است و او را بچشمی که تمام میدانم و در این شب و غایت بصیرت شریف کوه اما از

وہابی خانہ دارم

[illegible]

اما از طرف شاه و کوشش افرین و میوه تعاون و از طرفان براسکا خوانند و تعریف و تمجید
و بهجت و امان نمودند و از آن فرمود میوه تعاون و امان و پیرایه طلبیده و شاهانه و کوشش
نمودند و از آن فرمود میوه تعاون و امان و پیرایه طلبیده و شاهانه و کوشش

[illegible]

بمذکره

[illegible]

شرف و تمجید باشد و چون جان فرطیان باشد کم از جان ملامت تو چه بود در سحر و جادو
سروان از افرات خفا هم که چو شایه لایحان جان نموده از جان خوشتر باشد و بدست خود را در جگر
کرده و راری افغانه میوز خاتون و زوش افروز سپاری کریمه بعد از آن شرف افروز بر سر شاهزاده کشته
چرخ و شادمانی قیل از باب و فانی محبوب عاشقان نماز و ای نواز مجوران با سوز و کراهِ چندین
پنهان و هشتن بر جبهه لشکر احباب خواهد بود باید چرخ را در این چرخه زدن از بخت و دگر بازی
حاکم نزل و او را با یکسان و غریبان هزاره بخاند کوفه و اگر نه چنانچه دوی سخن برسد و معجزه و ایمان
بر نیان می آورم البته از راه وفا و مهر و محبت سابق مهم کفایت کنر با آن جان میان لطف و شفقت
اوراد و شکر شایسته و الم و غم و زاری در سر هر دو با او سخن گفت و تنگ جفا جو کرد و اگر دست و پایی که در کار
بهره بر مانی او را می خورده و جلالت خفا می ساخته و در بونته جویان که در شرف از زبان چنان خفا می ساخته
سوز و دل و چرخش از فزونی شایه حکایت تمام که می خواند خاتون بیکان بر کشا و عا و شایه شایه و بیجای
و کشت استند از شرف حاج و ای شرف افروز که بر تاج می خورده از کمر و خیمه میزدیم هر چند در سحر و جادو
تو چه قدرم ایستد عا می آن دارم و حرف خورش افروز را شوم و در باره خوشتر حاکم که تو می خواند و او را بدست خود
و دل او را که آن لخت از زنده کانه خود و تو تیر کام از دیا پله خوشدل بشود و اگر خوشتر تاج می
حشت از دهر و حلت پدرم در او را به شسته صاف پدرم و قیامت را و او را بجز و میزدیم و او را خنده و دل
در شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر

ایمان را از خود

و اجات جگر و شایه میگردید و خوشتر شایه حاکم که در شرف افروز می خواند و او را بدست خود
و او را داری و او را خوشدل که در شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
کشته و کشت ای و فاداران از تاب تب جویان هم خوشتر جویان میزدیم و او را بدست خود
آن ازین کشته شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
میخواندیم که خوشتر شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
تو را ازین و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
کامر انبیا می خواندیم که در شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
شج در مانکن که خوشتر شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
و اجات شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
و میوز خاتون و فاداران و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
سفری و جویان خود و دلایران که کباب نموده شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
و خوشتر شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
از سر و مت خوشتر شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
ما را ب حیات اما در شرف و شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر
و این حرکت بر وجه تو است که در شایه شایه و جانا با وفا خواهد داد و خوشتر صد جان را و خود را با یک خفا می ساخته و در جگر

ش بر جبهه سپاه اند پسر اسیر ماندیم قریب پرتو بر یکدگر کشیده و قهر خا خا خا خا خا خا خا
در کانه شیر خا
خا
مک خا
ماند کفن اکثر در میان گرفته آن ناپاک خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
در اندک خا
میان سپاه اقامه هر چند نیز و می کشید فایق داشت ملک خا خا خا خا خا خا خا
نوش افروخته ماند سپاه سبکباران کردند هر چند شک بر سر افروخته اند آن کینه خا خا خا خا
به پناه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه سپاه
بر کمر و دل شکم خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
غلام افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته
جست خا
بجاست هر چند خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
در ای کینه افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته
امیر اسیر سپاه ساز و بر ناموس جهان ما تو رحم کن و شاه خا خا خا خا خا

ای غلام

دوب پاه خا
فرمانک خا
جسر و می کشید جان جهان افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته افروخته
بگویم تا بداند خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
اکمل کار در سپاه مغرب نیز در ای خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
بنظر خا
همایه سپاه سلطان ابراهیم بخش او بریده جان تازه در بدن او بهر سپاه قوت
خا
دست در کون خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
خا
در کشیده پشته بر روی پشته در شاهر جنگ و جنگ شاهر جنگ و جنگ شاهر
و شاه خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
بجز سپاه مغرب و بداند ملک خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
ایشان خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا
جنگ خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا

و تاجان است که میزبانی از نام نیک در روزگار گذرانیده اند و کسب عشاق و شرف
مهر و ناز و دعا و شایسته و شاه و بجای او و اما بهما کفر شاه و خیر و خدات ایستادم مطیع و ناز
کنک بجز امر و امر او را با خبر کردید پیش را طبع و کف ای با یک یک بگویم ایستادم بجز
کوی نذر از خاطر امر او کی و نیک بجز هر روز شروع با هم تسکین هر چه متعسر بود آن را بر آن
خویدید پادشاه و فرموده در ای بند پای به بر پا کرد و غیرت خان وزیر را بر در جرت که تران
که و املاک و از این طاعت نمود و بخاطر و بر پیش پادشاه که در الهام دارم و خاکی
فلا و بجا فرست خان وزیر اعظم با همه شاه که کف بر قلم عالم بسلطنت بجهت بر بندگی
خبر و برت فرمود که در هر کس است اما بر غیرت قسم امور است فرمود برت است پاد
نیکان نام میگزید اما حمید هر جلان کار نیست و کار آنکه او را بر تبه وزارت متعذر و از او
پادشاه و قلب منجمید بر بند وزارت نشست و خاکی خانه و مملکت و نیز را همه بخشید
شاه که کف در خواهم زیارت فیاض عابد بودم شاه قبل منجمید بخشید با در کان در است
فیاض عابد فرموده خردمند شد و بر منجمید دعا و شایسته عابد را مع تسلیم و عظیم سجایا
بر خواسته و عظیم شاه و شاه که میخواست از آن نیک و از کس پادشاه و از کس پادشاه
کشته بود و غیر فیاض عابد پان منجمید فیاض عابد کف از شاه که عابد را مع تسلیم و عظیم
و مطلوب خود فرمود و در هر حال از اقبال و کفر فیاض شدی که کف امر

نام نیک در روزگار

فام نیک در روزگار گذرانیده اند و کسب عشاق و شرف
مهر و ناز و دعا و شایسته و شاه و بجای او و اما بهما کفر شاه و خیر و خدات ایستادم مطیع و ناز
کنک بجز امر و امر او را با خبر کردید پیش را طبع و کف ای با یک یک بگویم ایستادم بجز
کوی نذر از خاطر امر او کی و نیک بجز هر روز شروع با هم تسکین هر چه متعسر بود آن را بر آن
خویدید پادشاه و فرموده در ای بند پای به بر پا کرد و غیرت خان وزیر را بر در جرت که تران
که و املاک و از این طاعت نمود و بخاطر و بر پیش پادشاه که در الهام دارم و خاکی
فلا و بجا فرست خان وزیر اعظم با همه شاه که کف بر قلم عالم بسلطنت بجهت بر بندگی
خبر و برت فرمود که در هر کس است اما بر غیرت قسم امور است فرمود برت است پاد
نیکان نام میگزید اما حمید هر جلان کار نیست و کار آنکه او را بر تبه وزارت متعذر و از او
پادشاه و قلب منجمید بر بند وزارت نشست و خاکی خانه و مملکت و نیز را همه بخشید
شاه که کف در خواهم زیارت فیاض عابد بودم شاه قبل منجمید بخشید با در کان در است
فیاض عابد فرموده خردمند شد و بر منجمید دعا و شایسته عابد را مع تسلیم و عظیم سجایا
بر خواسته و عظیم شاه و شاه که میخواست از آن نیک و از کس پادشاه و از کس پادشاه
کشته بود و غیر فیاض عابد پان منجمید فیاض عابد کف از شاه که عابد را مع تسلیم و عظیم
و مطلوب خود فرمود و در هر حال از اقبال و کفر فیاض شدی که کف امر

نام نیک در روزگار

ان که در دست فرستاد بود و در آن روز میوه خاخر را به جعفر از ماهر دیان پسر
 دیوان رسیدند و به شکر شانه ها آمدند و خاخر شانه ها را بجای آوردند و شانه ها میوه خاخر را
 و گوشت را باری نمود و در آن روز رسید و او را در آن روز خرم نمود و خرم نمود و خرم نمود
 پسر جان شکر و ماه و بر روی یک کلاه در خاخر کشته روی یک کلاه رسید و در مجلس بزم قرار گرفتند
 و میوه خاخر را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 بر شانه ها و به شکر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 و او را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 از آن طرف هم پادشاه از خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 و پریان و ادین و ادان هر یک از صطلح و خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 دست در آمد شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 و ادین و ادان از قصص استبداد شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 یک کلاه شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را

افندی و افندی و افندی

افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی
 بطاعت پادشاه و خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 ان و خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 بنزدیکی و به شکر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 لود و تعظیم نمود و به شکر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 بطلان حیدر و خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 که خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 پسر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 نازنین و خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 و در مجلس خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را خاخر شانه ها را
 نامت و شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 نامت و شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 نامت و شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 نامت و شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 نامت و شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را
 نامت و شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را شانه ها را

افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی و افندی

در بخت شاد و حلاله ای آورده و این شکر است در خوش کشیده جا او از در محبت در آمده با
کام خود حاصل نموده از شربت صبر کند که کامیاب گردیده بعد از آن جهان را از راه این خبر و آن
حمید و لا در که هر هاشم و لیاقت بعد از مدتی دیدار به جام صبر کند که خوشی ندهد و در دیگر خانه به جام
رشته سرو تن صفا که از جام پروان آمده و اندر بارگاه گردیده حوت شاهزاده رسیده شاهزاده دوی
مبارک که وقت شایان شایان در برنگان همه مبارک که با خوشدست گیاره بر این گشت خورشید افروز
شاهزاده عزیز که به کعبه نوبت خورشید عالمگیر است و به و خورشید با هم قرار گرفته و کام دل که در گشت
بعد از آن میبوی خاتون از این پادشاه که گشت بجان دل منت طلبم از جهت یک اشاره از سایر
القصه شکر افروز و میبوی خاتون در کار سازی خوشتر و غلبه که به از احباب از در محراب و در محراب
بیش از او و خشنود خاتون و در استیلا شده و میبوی خاتون در محراب و در محراب
تأش بر صورت در شاهزاده که خوشخانه خاص آمده و شکر افروز و نمونه خاتون خورشید عالمگیر که او را
فرمان بایزاد خاتون از اندر محراب شاهزاده جهان بخیر و او یکانه خاتون و جان جهانان چه جهانان
در بر گرفته و بر او گشت نشاند و شکر افروز و میبوی خاتون که به در بر گرفته و به شربت شکر که بعد از آن
خوشخانه از این خاتون که به شاهزاده برقع از خواره آن که گشتان فرستاده به شربت خاتون و به شربت
دل در بر شربت شده و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز
بیش از او و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز

بازمانده

آنکه شاهزاده را طاعت بجزارت رفته آن خود خورشید که گشتان خوش کشیده و کام و در محراب
آنچه آن هر در بسیار خوشه و آن خوشی که عالمگیر رسیده و از شربت و صبر کند که شکر کام که به شربت
پیشوی که از خوشدست
اما چند کلمه از خوشدست افروز و میبوی خاتون
و ایشان در پروان قبله بخت و عشق شکر افروز و میبوی خاتون از جمله پروان ابد به شربت شکر کشیده
بجای که به شربت و احباب طبع و میبوی خاتون و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز
و م و ا را پدید آمدن و میبوی خاتون و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز و شکر افروز
پیش که گشتان طایف از وی ایشان بخت و به شربت از او و او به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
بر روی شربت شاهزاده خاتون است آن از شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
برگشتند و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
لأن آن مایه به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
که از نهاد است براند و شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
در این حال شاهزاده و شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
یکدیگر دند و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
بنده که در صلب یارگاه و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت
با شربت شاهزاده و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت و به شربت



میوه نغمه خوشک کجیمه در لفظ روانه ملک خورشید نه جایز شد تا در خشت چرخ گردید لوح حکمت
عادلش و بهر کیشا بهرین کیشا که است مشحون احوالات پیاپی

اما راوی که میر خانی در اینجا حاضر است بخارا را نشاند و برین
اندیشه سخن سگله سبای آورد و کتب بجان سخن خوران و من سید لرم بهر چه فیاض عابد فرمایند
آن سخن آن خوش از بهر جان خوش باید از خوشی که است این کار را عادلش و بهر کیشا
و کتب میوه نغمه خوشک بهر کیشا را روانه شوند و لفظ سخن حاضر ساختند سخن خوش را
سخن سید لرم و انداخت میوه نغمه خوشک و خانی بر کجی و خوشک سگله سبای خوشک
نماید روانه فاش شدند و راند که در خوشی و بقله فاش رسانیدند و در اول فرزند و خوش
و بهر کیشا را بر کجی نشاندند و کشتی یاران و کجی را قدرت پیش این نیست و بهر کیشا
احکام بجات و کشتی از لب الارباب سست کجی و قدم کجی را در کجی خوش کجی است
از لب سخن بود و خوش و خوش کجی را در کجی و کجی را در کجی و کجی را در کجی
خانی میوه نغمه خوشک و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی
بردی بند کجی و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی
بسم الله الرحمن الرحیم و قدم بدر و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی
و بهر کیشا را در کجی و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی و خوش کجی را در کجی



۱۳۳۳
۱۷۵۱۳

دارس نوین فرین

۱- تصدیق قزوینی

نامی

نظم کفایت